

مثنیٰ
رسالہٴ فنای ثلاثہ
از
میر ابو العلاء اکبر آبادی

مرتبہ
ڈاکٹر نذیر احمد

نُشانات

الف = قلمی نسخہ مکتوبہ ۱۲۹۲ھ

ب = قلمی نسخہ مکتوبہ ۱۲۷۶ھ

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از (۱) حمد واجب الوجودی که چندین هزار صور و اشکال ظاهر شده ،

بیت

هر صورت نموده ذات خود را گیتی بر شکل آدم گاه
پس از شکر فغان و بیچگونی (۲) که بعد هزار چونی (۳) و چگونی هویدا گشته ،

بیت

طرف برنگی که دارد رنگهای بیشتر
طرف بیشکلی که دارد شکلهای صد هزار
غیر او موجود نیست ، هر چه هست (۴) از بلند و پست ، همه اوست ،

رباعی

همسایه و هممنظین و بهره (۵) همه اوست
در دلق گدا و سکوت (۶) همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه و جمع
بالله (۷) همه اوست خم باله (۸) همه اوست

می گوید فقیر حقیر دل شکسته از خود وارسته (۸) ابو العالی (۹) احرار (۱۰) الحسینی که این
رساله ایست در بیان مراتب فنا و وصول بولی الله ، هر طالبی که بدین طریق سلوک نماید (۱۱) و سعی
بلخ پیش گیرد به مقصود حقیقی که وصول بحق (۱۲) است ، مشرف گردد ، اکنون بدان که ای برادر!
که از (۱۳) اعظم احوال و اعلی مقامات فقر است (۱۴) بر سه قسم است :

اول فنا فی الافعال

دوم فنا فی الصفات

سوم فنا فی الذات

فنا فی الافعال عبارت از بیرون آمدن سالک است از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی
هر حرکتی و سکناتی و افعالی که پیش ازین بخود و بر دیگران نسبت میکرد و از خود و از دیگران می
دانست همه را بحق نسبت کند و آن همه از حق داند و بس ، و افعال خود به نسبت حق خیال کند که
حرکت کلید به نسبت دست است و حرکت مرده به نسبت غسال و یخ چیزی و حرکتی بکسی نسبت
کنند که شرک و کفر نزد این طایفه و علیا همین است ،

رباعی

صیاد ازل که دانه و دام نهاد
 مرغی بگیرفت و آدمش نام نهاد
 هر نیک و بدی که در جهان می گذرد
 خود [می] کند و بهانه بر عام نهاد

فرد

ناوک اندر کمان خود دارد
 شاهان چو بهانه در ابرو

فتا فی الصفات عبارتست از داس چ هفت جمع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفات خود و صفات دیگران که علم و ادراک (۱۵) و مهیت و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد چنانچه پیش ازین بنمود و بدیگران نسبت می کرد و از آن خود و دیگران می دانست ، همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند و بس ، و اصلاً بنمود و دیگران نسبت نمکند که نزد این طایفه این نیز شرک عظیم است ،

فرد

گویم بهر زبان و بهر گوش بفنوم
 این طرفتر که گوش و زبانم پدید نیست

نقل است که چون حضرت بایزید (۱۶) ببطائی قدس سره ، از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند بروج پاک ایشان خطاب (۱۷) رسید که ای بایزید ! بدرگاه ما چه آوردی ، گفت : خداوند توحید آورده ام ، جواب آمد : از کز لیلۃ اللیلین ، یاد کن شب شیر را که شبی شیر خورده بودی شکمت درد کرد ، کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند ، گفتی : امشب شیر خورده بودم بنا بران شکم من دردی کند ، تو درد شکم را به شیر نسبت کردی (۱۹) و بعد از آن گوئی که توحید آورده ام ،

شعر

نکو گوئی، نکو گفته است بالذات
 که التوحید اسقاط الاضافات

بسمان الله ! هرگاه از سلطان العارفین (۲۰) بیک نسبت بغیر حق ، توحید سلب کرده اند و در معنی مشرک (۲۱) خوانده اند ، حال دیگران که بدان بلا (۲۲) مبتلا هستند چه خواهد ، حق سبحانه تعالی (۲۳) در کلام مجید (۲۴) خود فرموده است : زَمَّا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْآ و هم مُشْرِكُونَ (۲۵)

۳۴۱

بیت

تا رهبر هست عادت خویش
شیطان (۲۶) و منافقی نه درویش

فنا فی الذّات عبارت است از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را ذات حق (۲۷)، چنانچه (۲۸) پیش ازین (۲۹) می دانست که من منم و عالم عالم است به تحقیق (۳۰) بداند و ببیند که حق است و یقین (۳۱) بداند و تصور کند که حضرت حق تعالی از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صور و اشکال مختلفه متوعده ظاهر شده همه (۳۲) اوست و غیر او موجود نیست

نظم

هر چه بینی یار هست (۳۳) اغیار نیست
غیر او جز ویم و جز پندار نیست
از جمال "و هو" (۳۴) معکم جلوه یاست
لیک هر کس قابل (۳۵) دیدار نیست

ازینجاست که رسول (۳۶) خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است:

من (۳۷) عرف نفسه فقد عرف ربه

یعنی هر که شناخت (۳۸) خود را که من من (۳۹) نیم، حتم که بدین صورت ظاهر شده ام، پس تحقیق (۴۰) شناخت پروردگار خود را و نیز فرموده که
عرفت ربّی برّتی یعنی تا که من بوده ام (۴۱) حق را نمی شناختم و چون خود را حق دانستم و از خود رفتم حق را حق شناخت

بیت (۴۲)

تا تویی از خدا نیایی بوی (۴۳)

خود نمائی خدا نماید روی (ایضاً)

اما این معرفت و این فنا را (۴۴) ترتیب است باید (۴۵) ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خدا شناسی و وصول الی الله است، حاصل شود، ترتیب اینست:

اول باید که همه عالم را یک (۴۶) آغینه فرض کند (۴۷) و دران جمال حق (۴۸) می دیده باشد و درین نسبت چنان مقید شود که یک لحظه و یا یک لمح از دیده و دل (۴۹) فوت نکند و در همین خیال باشد،

بیت (۵۰)

دید روی یار خود هر آینه
در نهلت این خیال حیرتها نمودار خواهد شد و لذتها خواهد یافت و بعد از آن ترقی کند و
ازین مرتبه برتر آید، همه عالم رات حق بیند و چنان تصور نماید (۵۱) که این همه حسست که بدین
صورتها و بدین شکها (۵۲) ظاهر شده است،

رباعی

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه
حالی ز تو هر مسجدی (۵۳) و هر دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را
کازرا جمله تویی (۵۴) و درمیان غیری نه

فرد

غیرتش (۵۵) غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد (۵۶)

باید که درین خیال چنان مداومت و مواظبت نماید که هیچ ساعتی و هیچ آنی ازین تصور و
خیال خالی نباشد و درین باب کوشش بلیغ و سعی کامل پیش گیرد که هیچ مقصودی بی سعی و محنت
نتوان یافت، سعی آنست که آدمی را بمقصود می رساند، سعی باید کرد و سعی قلیل و قال باید
گذاشت تا بدل و دیده در تصور حق مستغرق باشد و در نهلت (۵۷) این تصور حیرتها (۵۸) خواهد
دید و لذتهای گوناگون بدو خواهد رسید، بعده ترقی پیش گیرد و ازین مرتبه برتر آید و خود را از میان
بردارد و در نفی وجود دمی و اثبات حق کوشش نماید یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا من من
(۵۹) می دانستم من من (۶۰) نیستم، حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدینصورت
مداومت و مواظبت تمام نماید تا که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند،
چون بدین تصور از خود خواهد گذاشت (۶۱) از باطن او (۶۲) این ترانه خواهد برآمد (۶۳) چنانکه
(۶۴) از باطن این فقیر از خود رسته برمی آید (۶۵)،

شعر (۶۶)

آزرا که من میگفتش اکنون نمی دانم چه شد
بسیار او را جستش اکنون نمی دانم چه شد

و چون (۶۷) این تصور غالب آید تا آنکه (۶۸) خود را فراموش کند (۶۹) آزمان بیننده و
دیده شد یکی گشت (۷۰)، جاب برخاست و وصول حق حاصل شد،

خود همان (۷۱) شاید است و خود مشهود
غیر او نیست در جهان موجود

رباعی (۷۲)

روزان بتو بودم و نمی دانستم
شب با تو غنودم و نمی دانستم
ظن بود بخود مرا که من جمله منم
من جمله تو بودم و نمی دانستم

رباعی (۷۳)

معشوق عیان بود نمی دانستم
با من بپایان بود نمی دانستم
گفتم بطلب (۷۴) مگر بجائی برسم
خود تفرقه آن بدو نمی دانستم

و معنی بخود شدن و از خود گزشتن (۷۵) این (۷۶) است و مقصود و مطلوب طالبان حق
(۷۷) همین است ، نهایت کمال (۷۸) فقر چون درین مقام رسید فنا فی الله حاصل گشت ،

رباعی

آنرا که فنا عیوه و فقر آئین است
نی کشف و یقین به معرفت فی دین است
رفت او زمین بحسب خدا ماند (۷۹) و بس
"الفقر" و "الزهد" هو الله " اینست

انتخابات که صوفی به آست (۸۰) که چله کشف و خلوتها و ریاضتها کند بلکه صوفی آست که
خود نماند (۸۱) و درختا سر "کلّ شئی خالک و لا دایم" (۸۲) و سر "کلّ شئی یرج علی اصله" و سر
"الانسان علی الرجوع الی البدایه" (۸۳) روی نماید ،

گر بگویی (۸۴) گو کز دست همه در بدانی بدان که اوست همه

الحمد لله (۸۵) این رساله شریفه عالییه و مقاله متبرکه متعالیه تصنیف قدوه ابرار و زبده
احرار فانی مطلق یاقی برحق سید الاولیا امام الاتقیاء قطب الافاق حضرت میر ابو العلاء اویسی حضرت امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما حسب الارشاد محلی الشواهد ، ناظم شریعت ، قائم طریقت ،
هادی مسلک ابو العلاء ، سر حلقه سلسله خورش فزانی ، مقتدای عصر جناب آقا محمد داود صاحب

دامت برکاتہ ، بقلم مجلت رقم کترین مستحقین محمد مظفر الدین عفی عنہ در یازدهم شهر جمادی الآخر
۱۲۹۲ ~~سنة~~ انتقام و حسن انصرام پذیرفت -

حواشی

- (۱) ب: "از" محذوف
- (۲) ب: نیچگون
- (۳) الف: چون و چگون
- (۴) ب: هر چه از بلند و پست هست
- (۵) ب: همراه
- (۶) الف: اطلس
- (۷) ب: بالله
- (۸) ب: و از خود گسسته
- (۹) الف: ابوالعلی
- (۱۰) ب: الاحرار
- (۱۱) ب: یابد
- (۱۲) ب: برحق
- (۱۳) الف: "که از" محذوف - ب: فتنای عظیم که از احوال ~~عجالی~~ و مقامات -
- (۱۴) ب: فقر است -
- (۱۵) الف: ارادت -
- (۱۶) ب: سلطان بایزید - ابویزید طغفور بن عیسی بن سروشان بطائی ، وفات ۲۶۱ هـ ، بظام شهری است برداسن کوه بخود گرگان بنو سیه جانی بسیار نعمت (حدود العالم ص ۱۳۱ چاپ تهران) ، شهر بزرگی است در قومن بر جاده که به نیشاپور منتهی می شود در دو منزلی پس از دامغان (یا قوت ، معجم البلدان) ، برای احوال و حالات رک : تذکرة الاولیاء ، عطا و چاپ دکتر محمد استعلائی ، تهران ۱۳۶۶ ص ۱۶۰ تا ۲۱۰ -
- (۱۷) این واقع در تذکرة الاولیاء باختلاف جزئی آمده است = بزرگی او را خواب دید ، گفت : خدای عزوجل با تو چه کرد ؟ گفت : از من پرسید که ای بایزید ! چه آوردی ؟ گفتیم : خداوند !

چیزی نیاوردم که حضرت عرت تو را بخاید و با این همه شرک نیز نیاوردم ، ، حق تعالی فرمود " ولا یلیق الملین " - آن شب شیر شرک نبود ؟ گفت : شبی شیر خورده بودم ، شکمم بدرد آمد بر زبانم رفت که شیر خوردم و شکمم به درد آمد ، حق تعالی بدین قدر با من عتاب فرمود- یعنی جز از من کسی دگر در کار است ؟ (ص ۲۰۹)

(۱۸) ب : یعنی چه توحید آورده یاد کن ارج

(۱۹) ب : نسبت به شیردادی

(۲۰) لغت نامه بغداد (ابوسعید - اثبات) ص ۳۳۸ : ابو یزید ، طیفور ابن عیسی ابن سروش

بطائی ملقب به سلطان العارفین ، نیز رک : تذکرة الاولیاء ص ۱۹۰-

(۲۱) ب : شرک

(۲۲) ب : " بلا " محذوف

(۲۳) الف : حق تعالی

(۲۴) ب : در فرقان حمید

(۲۵) اصل آیت انیسیت : کونایه من اکثرهم بالندب الا و هم مشرکون ، سوره یوسف آیت ۱۰۶-

(۲۶) ب : سلطان منافق

(۲۷) در " ب " ذات حق محذوف

(۲۸) ب : پستانچه " ندارد

(۲۹) ب : ازین که

(۳۰) الف : تحقیق

(۳۱) ب : تعین

(۳۲) ب : و همه

(۳۳) الف : هست آن

(۳۴) الف : محذوف و

(۳۵) ب : لایق

(۳۶) الف : پیغمبر

(۳۷) رک : تذکرة الاولیاء ص ۷۲

(۳۸) ب : شناسد

(۳۹) ب : من دوم محذوف

- (۳۰) ب: تحقیق ندارد
- (۳۱) الف: بودم
- (۳۲) ب: فرد
- (۳۳) الف: بو - رو
- (۳۴) ب: پیشانی به ترتیب
- (۳۵) ب: پاید محذوف
- (۳۶) الف: را یک محذوف
- (۳۷) ب: یکند
- (۳۸) ب: بمال خود مدام
- (۳۹) ب: دیده و دل ندارد-
- (۴۰) ب: فرد
- (۴۱) ب: کند
- (۴۲) ب: بدین شکها ندارد-
- (۴۳) الف: مسجدی نه و
- (۴۴) ب: کما ترا جمله قوی ندارد-
- (۴۵) الف: این مصراع ندارد-
- (۴۶) الف: لاجرم عین اشیا باشد
- (۴۷) الف: البنا
- (۴۸) الف: چیزها
- (۴۹) ب: من ندارد
- (۵۰) الف: من ندارد
- (۵۱) ب: گذاشت
- (۵۲) ب: او ندارد
- (۵۳) ب: برآید
- (۵۴) ب: چنانچه
- (۵۵) ب: برمی ندارد
- (۵۶) ب: فرد

- (۶۷) ب: و چنان
(۶۸) ب: که
(۶۹) ب: کند و
(۷۰) الف: باشد
(۷۱) الف: همون
(۷۲) نخب ب این رباعی ندارد
(۷۳) نخب ب بجای این رباعی زیر دارد:
من ز آن تو بود نمیدانستم
مشتوقه میان تو بود نمیدانستم
ظن بود مرا که جمله من منم
آن جمله همیں بود نمی دانستم
(۷۴) درب بعد از رباعی بالا این بیت افزوده شده -
(۷۵) ب: گذاشتن
(۷۶) ب: و نیست همینست مقصود
(۷۷) ب: طالبان خدا
(۷۸) الف: و کمال
(۷۹) الف: مانند خدا
(۸۰) الف: آن نیست که
(۸۱) ب: که نبود
(۸۲) قرآن ۲۸: ۸۸
(۸۳) ب: الی الله
(۸۴) این بیت از الف خارجست
(۸۵) خاتمه نخب ب: رساله میر ابوالمعالی احرار سی و هجده الله علیه حسب العلم محمد غوث
صاحب بتاریخ یازدهم شهر ذی قعدہ ۱۲۷۶ با تمام رسید

© rasailojaraid.com